

ضالمت نماید کس را نهر و کجا که نفع و خیر رساید نرفته بمسائل برساند که کجاست نفعی  
 خیر ادلا یعنی الا ماشاءالله - جائیکه در حق خیر الهی - حمد و تعریف ناله جل جلاله  
 علیه و سلم بپوشد چنان ارشاد شد پس در کوهها چه بارها بر میآید نفع و در شهرها نفع تاب  
 نیاورد -

میرزاالدین بواسطه نسیبوالدین فازی پنهاندهی آمد و کتبا داشتیم داشت بمسائل مکتوبه  
 هیچ از دست نبرد بان جلال الدین خلیجی که از ابراهیم وی بود در گذشت - کتبا بکار  
 چمن شهر آبادان ساخت و امیر کلوکبری نام داشت امروز آن مقام خوابگاه جنت  
 آشنایی همایون بادشاه است -

#### ذکر صلعت خلیجیان

جلال الدین خلیجی ویرا از بلازمان جا غوریان خوانند و از کتبا  
 جلال الدین از عقیدت کتبا برگردید و از تللی دور روزگردانید دل بشقاوت آمد و  
 خار به بشاوت بکین شاه برخاست و بسکین آورد <sup>نشست</sup> نشست نارنج او را بخاک آلوده  
 غرور و در گرفت هفت سال چارماه / دوازده روز او را به روزبانی تعلق آمد به سال  
 هفتصد و دوازده از جهان به صلعت رفت -

علاوالدین خلیجی برادرزاد جلال الدین پنهاندهی خاطر در باخت و بکار او را  
 پرداخت نوازندگان جلال الدین را در زندان نشانید و کورگردانید ایشان سواد دهنی  
 را به سر نمود و جائع غیر آباد را آباد ساخت و مندی نام نهاد که امروز شهر مندی  
 گویندش و هم عمارت لاهور را با نرویش آورد و شهر بساخت و سیالکوٹ نامش  
 دانست بنام <sup>سلطان</sup> سلطان ان ازان شد که امروزه بودن جائع شنالان بود جوار مردم انجا  
 از سخن آنان دربانده از دوستی شان غم روزی خورده حقیقتش سلطان عرش کرد  
 سلطان رنجوری مردم را چاره گرفت که شهر بنام نهاد و سیالکوٹ نامزد کرد که در زبان  
 بهانگه شنال را سیال میگویند - و به بیجانگر بساختن - باجم پرداخت که انجا  
 بدولکته رویه رسید چون به سال هفتصد و سی و سه دولتش شهری کثرت راه بخاک

پروست مخالفان ایشانرا دست پایه بران رخت هیکل را سگالش بران آید که این خانه  
 ایزدی را برکنند و این پروستش گاه اسلای را از پادشاه آوردند پس آنکه به چو چیزان  
 نمایند در بیخ زار « کند بویه لنگه اشکار » چون سپاس آوردند و بدین برایشان  
 نهادند و روزی پادشاه را نهادند و <sup>از</sup> خلیفه را نهادند اما چگونه برنگونه که پادشاه بود نگاه بوزید  
 و هوائش تبستی از خانه برگردید که اگر از آن هوا زده برآیدند و در سپاه و باکره  
 فرودند کوفی که از پیشانی هوا چون نردگان خلدان و از هلاکی و پادشاهان برهان  
 برشان از آنجا که سگالش ایشان بهوا بیخ و پاگردید و هر کس ایشان برآید آن  
 همه اینهمه از برکت آنخانه شیره بازفایش در گذشتند و به بقایش دل نهادند  
 و خادمش گشتند و آنرا سجد و گاه هر کس انگاشتند -

سلطان بهارک پور علاءالدین خلجی چون جهان را صاحب آمد بکجوائی رخت رهاها  
 را دل شکست از اینرا بد دل گفت پس جهانیان را وارستگی پدید آمد و آزادی  
 « پیدا » - سروخان که دستور و بود بکشتن او سگالش نبود که نگاه رازی  
 که خاکش نبود و خود بجایش - بلوه آراشد « هفتصد و سی و شش از سال نبوی بود که  
 سلطان ملک خلجی بخاکدان شد پس خسروخان کام دل برآورد که بسر پرا و جلوه  
 نمود پیوسته چار سال گذشت که در گذشت -

#### ذکر دولت سلاطین مغلق

غیاثه الدین تغلق که خلیجهان ملتان را عامل بود با انتقام سلطان بهارک خلجی  
 با خسروخان شرافت تا او را فرو ساخته و بسند پرا راست و بداد گشتی پرداخته همانا  
 داد داد داد بجوار مسوره دهنی شهر آبادان ساخت و تغلق آباد نام نهاد  
 آغاز دولتش از سال هفتصد و سی و هشت از هجری و انتهایش بهشت صد و چهل و دو  
 بر شهرند - شیخ نورالدین و شیخ بعلی قلندر حاضر و بودند و حضرت نظام الدین  
 اوایا و امیر خور قدس سره « مدون سال بخدا پیوستند -

سلطان محمد تغلق بن سلطان غیاث الدین چون پایه بدر ریافت با برادران آریزه داد

و فرساخت ماه گران برداخت و پختاک انداخت و سنگین نطالع را بشکست بقول

ایوالفضل که آن مثال دروزن ده هزار من بود از هندوستان کداوش رخت که اگرشاه

دست آزان بردارد هم پله یی گوهراآباد بر وزن آمد بپوش بیاخت پس سلطان

دهلی باشیدن گزید و بهمنصدو شصت از حجری رخت باخورت کشید.

فیروزشاه پور سلطان بهمن تغلق پازایش سندگراپید و بزین آراپید و دهلی را

فرود آمدن گاه ورزید و به بنائش شهری گردید و باآبادیش گردید افتاد و فرورآباد

نام نهاد و جوی از چین دران آورده و شعبه از نهر به سفیدون روان نموده و بساخت

کوشک دگرآمد که از فرورآباد سه کوه مسافت بهدارد و جهان نما نامش کرد جزاین

سایجا عبارتها بیشتر بناکرد. سی شهر آبادان ساخت و به بنائش چهل مجد افتاد

و سواران را اساس نهاد. بیست خانقاه بساخت و دو صد رباط بهاراست باآراستن پانصد

بنا برخواست و به بستن یک صد پل درشعبت بکشد خود ازو پیدا و یکصد و پنجاه جاه

ازو پیدا شد و پنجاه دارالشفقا ازو پدید گشت و یکصد مهمانرا ازو مظهر بیوست

نهرها را باعث روزی راه نورد انرا مو بآسایش آمد. حرکت آمد عبارتی نو ساخت رفت و

شول بدینگر برداخت. سی و نه سال در بازده ماه پنجروز نشاط ورزید بمسال هفتصد و

نورد و عشت بساط از دنیا هرچید.

«د ان احمد شاه که محمد شاه هم گویندش من فرور شاه

«ایند در ریافت و ناصرالدین خداب داعست پور از دو سال پایزه شتافت. احمد آباد

« دوره ازوستت و جامع دران ساخته او.»

«د ان محمود بن ناصرالدین چون بهمنشد در شصت

« ناصرالدین بن قتی خان من فرور شاه باوی باویزه رفت و بدلی حکمران کرد چون خصومت

با دهر برخاست. تحکومت از او یکی روزاغت. شماره دولت ایشان دو سال و سه ماه پایزه

روز برخوانند.»

«د ان محمود ثانی نهمه «د ان فرور شاه که محمود بکر خوانندش. سال هشتصد و دو

«ری در سوزمین «د ان پشورم درک «د ان «د ان لختی بداد گری در شصت و درک شصت.»

در این زمان که در پیشگاه کورنده و استغیثیون باقی انداخته لکهن را از آن بیرون بردند  
 امیر تیمور حاکم بنگران کورگان بن امیر را کورگان امیر لفظی المیت بود و از این معنی بود از  
 داروغه و تیمور از هر کسی که آئین را نگه داشت و کورگان میباید آنرا از هر خواجه بیرون بدارد  
 چنانچه خان هزار بار بویان را که همزاد چنگیز خان است بدینا بدی و در گردن با این لقب  
 افسهان یافت چون امیر مشور در سن و چار سال بود با خواهر امیر رحمن که از  
 برادر چنگیز خان و بلخ را والی بود که خدا داده رفیق امیر رحمن گفت و با هم بود و بطور  
 انبهر تصوف آوردند با امیر رحمن بدست بصر بود روزی سالخورده خود سری او را بکلیه  
 ابداخت پس با تشویع امیر رحمن برداخت ایشان را با خود ساخته شورش گراشده  
 امیر رحمن را که تیغ نبوده تخت فرمادند می بسزایند پس به نصیر مملکت لفظ  
 اهداد دکن را آهنگ آورد و در سمرقند سک را نمود بودن گاه آورد و بفرمایند  
 نامها در آن بنام بود و با از وی آبادی او برداخت و بکاشمیر دست یافت مقصد و  
 هشتاد از سال هجری بود که حاکم ترکستان که قهرالدین گویندش اسفند گوش نبود  
 و بسال مقصد و هشتاد و یک درگذشت و بخوارزم در شصت و بسال مقصد و  
 و هشتاد و سه از آن برخاست و بعد خشان برداخت و هم شده ابداخت و بسال  
 مقصد و هشتاد و هفت بکرجستان پیوست و هم بخارزم رفت و بسال مقصد و  
 هشتاد و هشت بدلوای پیروزی برافراشت و هم بمآزندران <sup>بمآزندران</sup> طایر آویزه نواخت و  
 استیلا یافت و بسال مقصد و هشتاد و نه بخرمستان و بگیلان دست و باصطفا  
 خرم هفتان شد و با آنرا همچنان گرم رفتار و بسال مقصد و نود و یک باکب و بکران  
 و بسال مقصد و نود و سه باز بخارزم رفت و پیروز شد بر شصت و بکران در شصت و  
 بسال مقصد و نود و نه بران عرب بسال مقصد و پسران عجم خلیفه کرد و بسال  
 مقصد و یک خیمه بسام زد و همکه بخرم و بمیدینه مشوره رو کرد <sup>بسال</sup> مقصد و سه  
 بدوستان جایز نبوده و بهانی پت منزل آورده چند در آنجا گذاشته بودی لونی  
 بهمانی دور گذارده بهسخرانی فیروز آباد می آرامش گرفته بیرون دهلی خیمه و

که پیران شاه خوانده می شد سلاطین هند و عثمان گنبدی و جمعا پندون با کتت مدچارم

شاهزاده پیران شاه پندون پندون پندون پندون پندون پندون پندون پندون پندون پندون

از پیرانش سرورانش بهایه وزارت بود و شیخ نورالدین هم مدسغوری بود وهم

امیرشاه ملک وزیرسوم بوه و امیرپندق را هم پوزینوار خوانند که امروز در

سرحداتها و یکی حضور بیاید و رای ازین امر بسیاره است . . . . .

خانی شد دلپایه پسرانش از اندیشه هندوستان خالی شد همت شان بهندوستان بقصود

و آمد و سرهندوستان بطریق خاطر شان نیامد بلکه بولایت فرغانه و عراق و عجم و

خراسان و ترکستان و آذربایجان و کاشغر و سمرقند و کابل و قندهار و ماوراء

و حدود آن هر یک قلعت ورزیده شکبا نشینند و دولتت و دست پا نخبهاندند

و مقبوضات پدر اکتا نمودند . پس محمودتغلق دیگر سوزاز زدو بهندوستان سکه

زد و خطبه کرد مستدبهاراست بحکومت پرداخت و عبارت دلوانرا ازنگارخانه مانی

مدلهای ساخت و اهوخانه نام داشت طولش دوفوسنگ و عرضش یک پندان جنگ و

بهرگوشه و مانی اراسته که از خوشترین بوه ها بهراسته و بهرجانب او بازاری کشاده که

از روزگاری تازه روداده و بهردگان و پیرانجام کرده که گانرا دل برده پان عیش و

کامران چند گداشته بحساسه اهزی آمد که از چهاردهت سال هشتصد و سی و یک

بود که ناپود شد . بکرانرا گویند که شاخها برکنده دارد چون سلطان محمود طره های

ازین شاه و شاه پان مال بالای سر پیداست پان لقبش بر خوانندند .

چون محمود تغلق ازجهان برفت از امران و دولت خان نام بجایش در نشست و از

دست خضرخان درگذشت .

### ذکر دولت سادات

سید خضرخان که از امران سلطان محمود تغلق بود دولت خان را ناپود نموده بفرمان

روان هندوستان علاقه پیدا نمود چند حکومت واپرداخته جهان را بگذاشت سال

هشتصد و سی و هشت بود که ناپود شد .

سید مبارک شاه بن/خضرخان آبرمند و بسال هشتصد و پنجاه و دو انبیا شد.

سید محمد شاه بن سید مبارک شاه بجای خود و جانشین آمد و بسال هشتصد و شصت

و دور خاک کزین شد.

سید علاءالدین پور سید محمد شاه را هم کار فرمای افتاد چند وقت بد هلی

نهاد و بعد از آن بودن جائع کرد و بارانش بلقی گرانید و کاههای و الا بخت و بترتیب

بزی برداخت و از جهان به بهوشی آمد و اوجهایان همه گوش کوفی که نازن جهان شد

و نازان جهان خسرا لدنیا والا خود پس هرکس دوستی خود سری در شمت و هر عامل

بهوائی سروری برخاست اینصورت کساده بازار دولتش آمد به مطلق سلطان را موجب

افتاد تا بسال هشتصد و شصت و هفت چلث با شهر عدم نهاد.

... ذکر حکومت لودیان

بهلول لودی پور ابراهیم لودی از سید علاءالدین بنترام آمد تا از جاهش برانداخت

و بجایز در برداخت بر بهلول حکایت ها خوانند گویند که مادرش که آهستن چون

باورنهادن را <sup>زمان</sup> زمان آمد به ... یعنی شد ناگاه تیر حاج <sup>عکس</sup> سقف بر افتاد که جان داد و ایستگان

دویدند او را برکشیدند و برشکیش تیغ نهادند فرزندی زنده در یافتند بهلول نام

خواندند و پیش سید سلطان محمد شاه پدر علاءالدین آوردند سلطان را برو شفت

رفت و دل به پرور آمد چون بهلول در رسیدگی در رسید سلطان محمد خان نام که

یکی از جنس امراک سید خضرخان بود و از سلطان سید محمد شاه به خطاب اسلام خان

و با صبه داری سرهند سرینند بود بهلول را بد ابادی در گرفت با خود آورد بهلول

را هواک بادیه نوردی در گرفت و به سیر جهان جهان نوردی ورزید روز باهاران چند

توبه سامانه محل نزول بهلول افتاد و با بزرگی که نهاد نام داشت در خورد گوشت پیدا

جولج برک خدا پرستی از بهدار دلان بود و بنام امر او نمودگان از حد مشاق نداع به بهلول

عکس در زبان پشتو کلان را گویند و جزا راجه بهستی هست یعنی کلان است.

عکس تیر سقف کزین را گویند.

بود و از شدت شوق به سال گونده عولسه ویرا، خفاقی آید و مکرر محول جارت  
 بهلول از استعدای دعا خوانست شیخ را پاشد که از الهام چه گفته که اولیا را کرامت  
 حق است به غیب را عالم و الهام هم گاه راست گاه دروغ میگردد و بهم گفته  
 اولیا را راست آنچه که خدا خواهد بران بید اینکند. از آن گمان میری که خواهر از این  
 الهی برایشان آگاهی است و مانع و غیر باطنها و ایشانست هر نوع این همه سزاوار  
 اوست هدایت و خلاصت و بنصرت و حضرت بدست اوست قوله لله یقاله السموات  
 والارض هیما هرگز او نگردد کرا با را که رستگاری بکناید و انکه را بگذارد کوانیو که  
 بگرفت آورد چون بهلول جاه را خواستگار شد پیدا چنان پاس آسانی نبود که بهمان دولت  
 را هزار سکه باشد کس است که از با بخرد چون تکرار کرده بهلول سودان بود چاران  
 ریشخند کردند این چه میخوری مگر که خری بهلول بگفت در آمد که کردم آنچه کردم  
 از که رفت اگر همان از خداوند پیش آمد سودا است. از آن ورته خدمت بزرگی کردن  
 باین پایه چه گران در همین هنگام اسلام خان ازینجهان رخت پرست بهلول را بر  
 دستگاه او دست رفت پس قومی از افغان را با خود پیوسته یک جهت داده  
 ترتیب ساخته غارت را پیشه در گرفت و به پیشه آمد در اندک زمان پنجاب را حکمران  
 کرد و رخت بد هلی کشید و سلطان علاءالدین تملق گوید و پادشاه بود  
 سلطان چون خود را بکار بیگاریافت و او را نبرد با خود نهاقت نامه بهاسن چنان  
 بیمار است که پدر بزرگوارم بتوهم بدراسا سایه انداز بود پس خدا خوت با تو دارم سلطان  
 د هلی باتوار زانی داشت و خود بیداون شکها کنتم - سپردم بتو پایه خویش را \*  
 تو دانی حساب کم و بیش را \* از آن بهلول عیلا او شد و توایم د هلی را در عمل  
 او پیش آورد پس ازین سلطان علاءالدین در همان هنگام بخاک بیاسود تربت ویرا  
 بیداون نشان میدادند پس بهلول بد هلی مستحکوم بیمار است و برآبادی بی  
 پرداخت و آبادی را از تو انداخت - بهلول هفت سال هفت ماه دو روز  
 عطف لله بقالیه السموات والارض. برای اوست کلا آسمان و زمین -  
 عطف ریشخند بهمنی مضحکه -





بنامه بانی آرامگاه جناب پیران عیاض طایف گذارده هم در میان خرابان خرابی را  
 حیا لکوی پال مرد ریت و گاه بیلا جور آید و برکت تابد در سال بهیروز سوز و  
 بوی بهیروز دولت خان که از قوم لودی بود و هم از ارکان دولت لودیان با  
 دیوانه هزار سوار از اترک راه انداختند چنان بود که با زور و زور بود. از این جهت که  
 نصیب است چهل گروهی از دیوانی آنزده برآورد و ستوده آرام با سلطان ابراهیم  
 لودی مرزبان هندوستان که یک لکبه سیه و یک هزار و سیصد نفر جنگی با او بود جنگ  
 بود اویش سترگه میان عباد و پارش شهر دست بهم داد پادشاه کار ابراهیم را  
 از حیران پشاکدان نشانید و نواحی بیرون بد هلی گرد آمد - کشت درانی است ابراهیم  
 را \* شاه غازی با برعالی نسب \* روزماه وصال و وقت آن ظفر \* صبح جمعه بود  
 هفت و پنج \* پس بد هلی آمد و زارت مزار خواجه گان را آهنگ رفت و  
 ازان شرف اندوز گشته برگشت و هفت بد هلی گروه بگوالهار گودید و تیغ کشید و  
 بانزه سدو منزل نمود و دست خیر برکه ربه برگشتند هم متعلقان ابراهیم را ماه  
 بخشود و پایه افزود و سرمایه ایشان گذاشت و لوط ارزانی داشت و ملوس با ایشان  
 ام حسین فرمود و بهریکی از ایشان مراجعی مقرر نمود الا الهامی که پنج شوله را وزن  
 می کشید از ایشان نضر نمود و بهامون میرزا طوطی ارزانی فرمود - ای عزیز آخرت سب را  
 اثریست و خط نژاد را تاثیر - همانا اصل بد از خطای خطا نکند و کم ترار از  
 خوبی تصور نوزد زح از اصل بد از قوم ابراهیم که بهخواه او بود با یکی از  
 پادشاهان شاه باهری سیوه مهر ورزی آورده و همیشه بکجهتی را استوار نموده زهی  
 در وردنی شاهی کرد ولی تا کام رفت همانا حضرت خلیل را از تفخه و <sup>صله</sup> چه باک  
 و از آب زین فده چه سود اترک تا امید ایزدی باشد از سر چه بهم و از ستمزجه باک  
 آن بین دارو سهاک سهاک اسپین نرساند و از زبانور کننده الح نیاید - همدون  
 ایل تا نوشت اسد دیر \* نجات <sup>نجات</sup> گزایدند تا مشهور نیره درین اثنا رانامند

صله روزه هندی کرگت -

صله فده هندی که هند منگ -

با آرد لکبه شوار چنانکه معلوم آورد و در صورت بیداری هنگامیکه بیمار بیدار  
 آید در آنجا بماند و گام بردارد و در هنگام آمدن بیمار را با دست راست و نگاه  
 نرم گرم نگاهت نماید و تا وقت نوازش آرد گاه آید و بعد پس از نگاهت با آرد بزرگ  
 بزرگت و زلفت بپوشد و بر آن بنگد و نگاه آرد و تا وقت که بیمار را نگاه بیدار  
 نبود و بخوابد نیز نگاه آرد و بر بالینه انگذار زلفت خاربه گریختن و انگ چمن  
 نگاه آید - بصره - بدها آید که کافر از بیان رفت - در آنحال نگاه چهارون میرزا  
 همین روز پس روزی که از خود ریود چشم چنانها از اندرستی او سوخته شد و جگر  
 پدرش سوخته - پس باهل نظر درخواست دعا نمود گفته آید که آنچه گرانمایه باشد  
 شاه تصدق کند و اشارت بالباسج که از ابراهیم لودع یافتند کردند فرمود که الباس  
 گوشه سکه است و چهارون جگر گوشه با بر است پس رو سو کعبه نمود او دست <sup>عط</sup> پیش  
 آورد و بگریه در شده آزارش بخود خواست همچنان الله ساهن چند زده باشد که بارش  
 نمود بافت آزارش با خویش دید تا به بیشتر زنجوری آمد و از خود دور رفت هفته بران  
 نرفته که چهارون میرزا کنن پاره کرد و با بر باد شاه جابه مرگ در هر تاریخ و طات ایشان -  
 بهشت روزی باد - تاریخ و طات <sup>ع</sup> شاه با بر شده \* بهمدوسی و هفت بود \* چهل و  
 نهم سال دوازده یوم زندگانی کرد - هفت و شش سال ۸ ماه دوازده روز بمانی - بهسال  
 نهمدوسی و هفت دنیا را بدرد کرد جائی مرگش را آنگره خوانند - و مزارش را  
 بکابل نشان دهند که با تدر گوی ایشان بهمدی بخاک آنگره ملبوستانی که از دست  
 برده پس جشمش را بخاک کابل امیختند و لقب فردوس مکانی بر خوانند تاریخ  
 ولادتش چنین خوانند - اندر شش محرم زاد آن شه مازم \* تاریخ تولدش هم آمد شش  
 محرم \* <sup>ع</sup> شمار از مردان ایشان چنان - چهارون میرزا دوم کامران میرزا سوم  
 عسکری میرزا چارم هندال میرزا و گلرنگ بیگم و گلچیره بیگم و گلبدن بیگم -

عط دست پیش آوردن دوسه دانستن یعنی دست بدعا برداشتن -

عکس کنن پاره کردن یعنی مسحت یا شستن از بیماری و تریاک یا شستن از آفت -

و اندازه امرايش را چنين كرده است: سر نظام الدين بلخى و عرشاه بن سوره و سائى  
 ميرزا و خواجه گلان بنگ و سر سوره و سنده شراجه كوچك ميرزا ارغمان و سلطان  
 محمد و حكيم برلانا فلسفى و شيخ دين الدين و امير الواحده و ميرزا القاسم  
 اين پادشاه پلاهور كاخى والا و منزله بلند و بلخى شاهان تبايان كره و در اكره  
 امراى و بلخى بساخت طناب سياهى بنده و سنان از سخرات شاه باهوت و  
 اترا جنوب سوارى برگشتند از ان مراد اينكه در ان دور غمخ راه نيايد تا جنوب ديگر  
 پهلو آيد. اين پادشاه صاحب تصنيف نبرد دود پوان بونگاشت و ترك باهرى  
 شريف ساخت -

بنايون ميرزا روزيكه باهرواد شاه از دنيا چالشگر شد همايون ميرزا فرمان ورشد تخت  
 قلعه كالهجر را تسخير كرد و صاحب اترا اسير و بقلمه احمد آباد رفت و بتاتار آمد  
 و بقلمه مانده و حركت آورد چون لشكرش گردش آمد والى مانده و دروازه <sup>ع</sup> پش كرد پس  
 بپوش نهر در نيشمن و بپاى غلوه تاشك برخاست پوزن از سرخيل اترا باطاعت  
 آورد پس تسلط بنگاله را آنگاه نمود و تدرى مانده را بسپار آورد چون بنگاله  
 نوزده گشت. احب او ازو بدر رفت. هميكه بمالوه رو نمود سرخيل او قرار برقرار  
 نمود درگاه بگيرد آمد با شير شاه كه پوزه رفت انجام ناكام برگشت و بد هلى باهرى  
 را بماند و ترك از كنده مردان شورينده بستان بود فرستاد كه دسمن بر  
 رخت در بر بهروزيرا دعاهخواه چون بينابى با منصور دوچار شده حال وانمود  
 در بناب سمن پسر نهاد مندور با سمن بسوخت و به ترك از راند و سخت و تبرى  
 از سوره بر بهر كنده بترگى در كرد درين همما چون سنا آرام نرفت با نوا و آهوت  
 و به مان آميخت آن پسر بين چشم شام بنمود و گفت هان و چون سلطان را بپرز  
 حركش آنگاه آمد فرمود نو اينكه نكست بر ما افتد و پركا و نوا نكند نمود و لم

<sup>ع</sup> دروازه پش كردن به نى دروازه بند كردن -  
<sup>ع</sup> اندوختن مراد گرفتن -  
<sup>ع</sup> پاسو بهندى ارشاه -

باشد که گرجان سلامت بهم و باز آید، طبل بر روی بوازیم ظاهرا نصیر سخن او  
 چنین میباشد آنچه کارگاه خداوند اله که اشکارا و پنهان را عالم اوست چون همایون  
 باد شاه یقین آید نیرشاه هنگامه سیخ گشت تا همایون باد شاه برنج بر دست و اراده  
 و از بردارنده نوار توجیح نبود که درین هنگامه برادران هم داشت نیرشاه  
 بر سرشورش جدا و برادران بر سر آویزش جدا سران لشکر هند را عداوت علنیه و باها  
 و برابرا را بناوت علنیه این اعتدالی ایمنان و بی اعتنائی فلان و پنهان همایون  
 باد شاهرا چند از حکون هند باز داشت لاجرم همایون همایون نوردید بزبان دشت  
 گشتی او . اهل بهاسپ فرمان رواج ایران بیاری او برخاست و بدلدی در شصت نامه  
 نگاشت و سرنامه باین شعر پیار است . همایون ای سعادت مدام با آید اگر تو  
 گدی بر مقام با آید \* پس همایون باد شاه راست خرام شد بر ایران و آن خان نبود  
 چون از راست سهیل بر کران بود در سواد باروا تاگا گذرگاه افتاد و ستایان نواح  
 آن زمین سر راهش گرفتند همایون آن همه را لنگ کوب کرد و سر باز زد و فریادش با ایران  
 گرم عنان شد و از غنچه این و آن بیامود .

ذکر خاندان سوریان

براه که ازید گویند از جمله اشکان سوریا است بدین که حسن نام نام است از نژاد  
 ابراهیم بازگان بود قریه سلمه که از حدود نازیر است . کون جاش اول بود فرود از  
 امانت پدر سرپر کرده بسلسله ملازمت یکی از امیران دولت ساسانی بودی در آمد که نهرت  
 آن نامش خوانند باز این بداشنده رگاب نرسد همایون مهرزادند و پایه پایه در رفته  
 تا به خود متورا خدمت یافت روی فرود ریگان با پسران شاه به همایون سرزاد فرود  
 که چشم از او بگردد تازه خدمت در فتنه اشکیر آفرید تا میباید بشد کن که بدنه پیشتر  
 چشم از او بگردد بگردد روی زود \* این پند که با کب لیکو نکرده \* فرید را این سخن  
 شنیدن همان بود راه آوارگی اندید بدین همان زمانا کنش با املی او را بر آهش کنید

جمع اوهاش را با خود بردند و پسران افغان و پسران هند و پسران چندی به بنام او  
 با بنام او گردیدند و هم بخراج پند ریخت کشید با هر کس حرب بیاراست عباد و ملا در  
 سهوه ساخت تا بحال نهند و چهل و شش از هجری در کجرات پند سه با نام او  
 همایون باد شاه آهوش گرفت و غالب آمد کرت در بنوع قنوج بمسکر همایون باد شاه  
 دست محابه کشاد و پس افغان پس شورشاه روهاش بنهاد و درقان میان داد و  
 سوگند بهمان بنهاد چون همایون باد شاه دل آرام شد لیکن آن مع پاک را ایمان کجا  
 اسلام کو از ایمان برگشته روزی مع خیر از هر دست دست قلب <sup>عقل</sup> همایون چنان زد که آزار خاطر  
 آمد و پادشاه بگریز همگان کالیوه رفتند و شاه بکالیده در شد و با ایران نقل نمود و  
 شورشاه بحال نهند و چهل و هفت هجری بدلی با آرایش مست افغان و بلقب شاه  
 استوار داد و قلمه اندر بیج را بهران ساخت دیدن را بهجائش غیر برداخت همایون برخی  
 کارهای سترگ از پدید آمد کاخهای راحت افزای از پدید گشت چگونه اینکه مسافر را  
 راست بکساد گویی که اریقه اساس بنهاد هر ارض شجرهای شو آورد درختهای سایه  
 شتر نشاند چاهارا بنهاد بنهاد که نشانه آسوده خورد گرسنه سیر شود آفتاب زده راحت  
 با هر و از مسند تا بنگاله ابرو مسرائی بنام بود همانا مسافر را آسایش جای بنمود و کرد  
 آنرا دکان قناد <sup>عقل</sup> روزی به بخشید و هم غله فروشانرا به نشانید که گویی به بازار فروش  
 داد و فوجی به نکهت داشت تردد کنندگان بر شامت تا راه روی از بهر راه زنی نماند -  
 سپهسوان حصر است حفر آباد کرده اوست - چون رفتن را از دنیا هشام آمد بکاشغور  
 زوله بارود از بهجهان رفت - از آتش برد تاریخ اوست - هم سال چند ماه مرزبانان نمود  
 عنان کیهان بدست او بود - آغاز دولتش از نهند و چهل و هفت از بهوی شهرند و  
 انتهایش از نهند و پنجاه و سه گویند - جای جان شهری او دلی خوانند -  
 عقل قلب شو را گویند - عقل کالیوه به در خرابی -  
 عقل کالیده بوزن مالیده یعنی درهم شده و آندقه - عقل قناد یعنی حلواش -  
 عقل تردد کنندگان به سفر آمد رفت کنندگان -

سلیم شاه پس از شهرشاه مقام بدر گزیده قریب هفت سال بمسند پورزایی آراشیده بایزد  
گرائید بدیود کردن دنیا را سال نهند و پنجاه و نه بود - این بادشاه بگارجین  
حصار بصاحت و قالیب شش لکبه رویه آبراهنا ساخت و سلیم گله نام داشت و به  
بغالی آبرای بود خوش مع بود که ناپود شد -

عادل شاه پور سلیم شاه جاید ریافت و بسال نهند و شصت نقد زندگی ساخت -  
سکندر شاه بن عادل شاه گهپان را بمصرف آورد بسال نهند و شصت و دو از  
آویزه همایون بادشاه دشت گردان شد و بعد از چند بشهرستان عدم خرابان -

#### پیمان خاندان سلاطین تیمور صاحب قران

همایون بادشاه بازامدم بمسرحکایت همایون بادشاه سال نهند و چهل و هفت از  
هجری بود که شهریار ایران زمین ازتکادر کشود و بصاحب آن تلاقه نمود و التماس کران  
که وزن آن به پنج توله میرسد و بمست لعل بشاه ایران بطور ارضانی ارزانی کرد وانی  
ایران که در وریده وصلش بود شیوه بهر روزی را که فراوان ترازان حوصله گمانی نبود و  
سلسله مہمان نوازی را چنین درازی داد که فزون تر ندارد هر روز بزین بیمار است  
و انحصار بیمار است و گروه فصیحان ایران را فراهم ساختن سپهرین زبانانرا کرد  
آورد تا از هریاب سخن سزایید و از هر درگی خوش گویند با آوردگی گزاید و  
دشمن جمعیت بزهر و روزی جامه سپهرین سخن آوردند خنیاں کران برین چنگامه  
توقم نمودند - مبارک منزل کان خان را ماه چنین باشد \* کان عروسه راشاه چنین  
باشد \* برت وراخت دنیا برنجان دل مشوخیم \* جهان گاه چنین گاه چنان  
باشد \* به همایون بادشاه حالت روداد که چو شد رابا ورخش را آب علاقه کند  
سبحان الله چون او اشک حسرت ریخت کردگار را دریا شج چون آمد پس همایون  
بادشاه را رحمت رفقه بازامد بشربت لیسکر گرائید کارباشهب اخاد راه فرایید گزیدت

لعل که بهمنی سخن - عسک جامه دان ساعر -

مست خنیاں کر بهمنی - لوب - عسک چنگامه بهمنی غزا و نعره -

زمان روانگی از ایران بنام او شامزویه سال هجرت پنجاه و نهم و در آن  
 هجرتی به طنج و باد خندان نبود و بکابل گم سپرد فرمودند دست آویز و روز  
 چهارم از خنده تراهی بکابل اسوده پس در ایروان گذارند و در آن روز در آن  
 کوه به پشاور خلوتی بود و قلعه آن روزگردان شد و لاهور آمد و با حکم شاه  
 مسوادل شاه سوری که پیشانی همه علاقه گوم روان شد و آورده نهاد و  
 که او <sup>کابل</sup> پس آمد و به پشیمان رفت و پس از چند بدست اکبر شاه بر همایون انبانی  
 زندگانی بشهره زان بعد همایون بجز در شهر برافراشت بر پشیمان جود شهر حلقه  
 بگوش آمد غس پدهان گرفت و از کوه پشیمان نشست همه همایون از گناهش گذشده  
 بناوخت و چنین بران افزونی داشت پس همایون از اینجا بنامه ماند و آمد و عزیمت  
 بطاوه رفت و با حیدر آباد کرد و به بنگاله مراجعت درین اثنا صاحب حکایت فریه  
 بر سرتم پشاه عرض کرد که بوضع از فضائل اودیمه بپشور بنگاله بتوانست که  
 بچنگانه شهره پزیر آمد هندوان سکان انرا آئینی است و آن اینست که هنگامیکه که  
 صاحب زن میشود نخست آنکه از و هیضابه گرد بچنگانه گذارد تا به آبی <sup>عسل</sup> آید و سه  
 روز باو دارد خوبت در پشور که حجاب برخاست پشادمانی نشینند و روزه بزمان  
 بوده زن را بر شوخ بدشهره زیر جوب کشند و قزازند باز چنگانه برند و چهارگاه  
 زن با ابوالعاش <sup>عسل</sup> آن بیکر چندان بمالند که پرده در خون دهد پشور شوخ او هم  
 پشور شود و هم برادر خورد زن خود را از آن برادر کلان خویش میداند و از تصرف  
 او در نفس آن شاه بدید کرد و روزه که بند و نیز سخن دران اتحاد که هر که لیکت  
 از هر که پیش آن بیکر بحرکت ناپسندیده آمد و ناستجهده سخن گوید در ساعت در  
 افتد و جان سپرد با استماع این سخن رک حمیت شاه بچنین دلچ چند قابل ورزید

عسل آبی یعنی بنام است و بنام -  
 عسل ابوالعاش مراد کور و خایه -

و بلا لطف اللہ ظلم و ادا کہ بد شکر بیوہی بیوہی داشتند بزرگواران بزرگواران و  
هم برتجاندوا و همیناں ساخت بلاگام جندو درو با ساخت آن فرسود تا آنکه دید  
امید شدند که ایکی از امیان سخن تازوا رفت او از دیگر حرکت ناسزلوران حال هر  
نو قالب نہیں ساختند و تقد جان باختند بلاشکرگف حالت در آمد و باند پیش رفت  
که کردگار چنین سایل از چیست و جهان تصرف در نهاد این سنگ بیکرا کجا نگاه  
بخاطر ملاید بد گشت که این اثر بود نفس <sup>پوچه</sup> شیطانی است حالهاست که باو تعلق شده  
است ملا زبان <sup>عظ</sup> بکام کشید و سلطان حاضر آمد و عرض رفت چون <sup>عظ</sup> بخیه از روش کار افتاد  
سلطان بر آشفت و فرمود که این رو بینی است عزیزان که با این حیا مردم را بد بندگی  
خود کرده آمد و این گوشه است ابلهسی که با این گونه نماند خام ظمانرا به نیاز  
بندی بر مقام خود میسازد پس سلطان بسیج آن فرمود که آنرا زهر بر نماید و صلح  
دید رفت چند از آن هزم باز آمد - چون از همه پرداخت باقره <sup>عظ</sup> با ربارگی انداخت و  
و فرودگاهی از سنگ مرمر ساخت و بناات تزیین داشت و مسجد آدینه از سر آورد پس  
بد هلی رخ نمود و قلعه پتھورا از با انداخت و از سر برداشت و بودن جانی ساخت  
و اقامت گاهی بیمار است و دین پناه نام داشت و زهر سلیم گداز گنج مرغ کاشتکاری  
با مریضان به صرف ده هزار روپیه پرداخته بر رضی خان است که یک از اموات شاهی بود  
ضافل و لیاقت این سلطان نجان است که بکالبد نقتار آمد و شاه تهر بر کند پاکیزه  
نفس از دستوری و بدو داد گنجی کریم آورد بد با علم اصحبت داشتنی با سب شب باقی  
مانده برخوایست و بیاد از بد پرداخت چون بیانه زندگی او لهریز گشت و روز تار دولت  
بانام آمد در سال نهم و شصت و سه از تهر به بالا خانه رفت هنگام بازگشت  
از آن پاش جهان بیمار از مرد بان بلغزید و برآمد و امیان زنت اکثر روز آدینه تهر اول  
روبع گریخت و برخ <sup>عظ</sup> از زمان روبع خوانند -

عظ زبان بکام که بدن گنایه بخامی بدن است -

عظ بخیه از روش کار افتادن روشن شدن است -

عظ از همه پرداخت به شی از همه کار فارزند -



تمام قصر چون افند تاگاه \* و زمان عمر عزیز رفت به باد \* بلخ تاریخ او کاخ بود تیره \*  
 همایون باد شد از بام افشاد \* پس بلخ جنت آشیان <sup>بلخ</sup> گشت \*  
 سال ولادتش از - شاه قدر \* و شاه صف شکن - و زاکر الله را - پیدا است  
 کابل جامع بودش دهنی مقام نابودش -

سال نهم در سی و هفت پسر بیست و چار ساله و اگر جلوس بود اول جمادی  
 را نهم بود یا سیزده - تاریخ - محمد همایون شه نیک بخت \* که خیرالملوکست  
 اندر سلوک \* چون برسند بادشاهی نشت \* شدش سال تاریخ خیرالملوک \*  
 چهل و نهم سال و دو ماه پنجروز عمر پانزده سال و دو ماه پنجروز پسر پانی  
 علاقه داشت به پسرانش محمد حکیم میرزا و محمد اکبر میرزا او از دخترانش بهر  
 نجیب النساء پادشاه نشد -

امرایش بهرم خان بن سیف الدین تورکان بهدارالجهان و ثانی خان مولانا ثانی  
 ملازم میرزا هندال که پسر جارمین فردوس <sup>نسل</sup> مکانی بود برکاب همایون بادشاه آمده  
 منصب والایافت - و روی خان و افضل خان مخاطب به سلطان الله خان پیش دست  
 بود و خواجه عبدالحمید پایه پیش خدمتش یافت و امیر بیگ و خواجه بیگ و خواجه جان  
 و غلرقلی خان و میرزا حضرت جان و بهرام خان و بهر خان و اندرف خان و  
 خواجه حسین و میر عبدالحسن و بهر خان و خواجه سلطان علی و بردی بیگ و  
 کدام بهرکاب باور بود و چهل غلامان برکاب خاص داشت که «رواحد بهرکاب  
 اختصاص داشت -

ازان الدین محمد اکبر بادشاه چون جنت آشیانی همایون بادشاه از جبهان رفت محمد  
 اکبر شاه که فرخنده اختر لقب داشت کرد کیمهان آمد چون ملک گیری سراپا دل  
 اورا فراگرفت و سرکنور کشائی در سرش افشاد با اول سال جلوس سکندر شاه سور

را که بسیج نظم لشکر داشت ازین انداخت و بسال دوم همین سال که هوسر شاکن  
 رواری که یک لکبه لشکر از بهادگان و سی هزار سوار از زره پوشان و یکتیم ضد  
 قیل آن زره گزان با خود کرده بکرمجنت نام داشته در فضا سازی نوشتند و به پناو  
 برخاست شاه اورا بمقام پانی پت چند آن زرد که از غنود وقت تاخام بیخ خولای نوشته  
 راهی ملک عدم شد پس شاه بدلی آمد از آنجا که به فتح جنگ برده زبانه از زره  
 نیامود باهنگ پنجاب برخاست درین گرم خرابی از تمام تعلق غلام نیر پشاه  
 انداخت گویه اسیر به تمانه خسرو رسید شاهنده خاطر باهنگسال پیوست و آرام نگرفت  
 و بی تمام استقلال از دست رفت فلایان خواستند که تعلق را بخلاک و خون نشانند  
 شهباز بنوط کرم بهوش گناه برش فرمود که این نیر هوائی برده به نیرنگساری تعلق و  
 به خطا عطا است از باجه خطاها که برده و نی رود و از آن بزرگار چه عطا هاند بید و تن  
 بنیم بجزرد اسنایع این بنده بروری تعلق را چنان سرمباری در گرفت که بجان  
 خناری رفت - و در بنجم سال بر بهرم خان دستور که به خان باها بخالب بود و در  
 بند سوت خویش بوده راه شورش سپرد دست برد که بندش کرد و پارانیش چگر خون کرد  
 چون بیوم خان در پی بی افکاد بکشاکش زندان بانهاد عرضه بشاه چنان نگاشت از او  
 حرفی نداشتی دل ما شاد نکردی \* بارا بزبان قلمی یاد نکردی \* آباد شد از لفظ  
 تو صد خانه ویران \* ویرانه ما بود که آباد نکردی \* فریاد که بکبار مرا یاد نکردی \*  
 پس شاه اورا بهخواست دستوری حضوری داد بهرم خان زمین بوس آمد بر خست  
 البیر . مکه مسئله زاد الله شرفها زبان کشاد و رخصت یافته رهگرائی آن بقمه مبارکه شد  
 پس ازین شاه بهمال نهم زمین باسب نهاد و بهمنوق کشاد و بسال یازدهم با  
 برکاب نهاد و به جنوب افقاد و بدوازدهم بهابین جنوب و شمال لشکر بهارادت و  
 به بهار دهم بهاروا را سیرتانه از گره تا کوه اشک انداخت و فرمان روایان آن زمین  
 را بنده فرمان ساخت و مان سنگه راجه کوالیار را هم در بندگی گرفت درین سفر

بگذاوش داستان هاج دلاویز حسن و خیال دخت پهلوی مل که پادشاه را جده پهلوان  
 که از توابع صوبه اجپور بود پیش بخاطر عهده پادشاه دل از جارتش غوی پور خاطر و  
 شست اشتهاش از دل برخاست از آنجا که این کار از خود دوری مع انکاشت غوی پور از  
 خواهش او باز داشت اما راجه پهلوان خیال افزایش بزرگی خویش این صلیح منضم  
 دانست او را پادشاه که خدا ساخت و به همخواه سلطان پادشاه است صوبه پور پهلوان  
 و گنگه بدست پهلوان از آنجا است که پادشاهان رواج یافت که شهریار صوبه همچون  
 پهلوانی اکثر رسوم هند را رواج داشت برده فروشی و جزیه معانی و انکار داشت کوش  
 آرا پسران بود و آهنگه ان پهلوان که احواک را پادشاه هند چنان پیوسته دهد که  
 هندوی پادشاه پهلوانی که از دخت راجه پهلوان پسری پهلوان گرفت که سلم  
 مرزا گفتند چون پهلوان پهلوانی هنگام آمدن شاهرا پهلوان رفت که او را پادشاه از  
 راجه پهلوان نامزد کند تا آنکه پادشاه پهلوان راجه پهلوان و پادشاه پهلوان راجه پهلوان  
 پهلوانی راجه پهلوان سلم را خواهش رفت ان هر دو شماره را پهلوان که همخواه  
 پادشاه ساخته اکثر از پهلوان که پهلوان شاه است اینست - صوبه اوده - صوبه پهلوان  
 و - نیل و اوده و سهندوان و اجپور و میرنده و پنجاب و کشمیر و گنگه  
 پهلوان و پندر سورت و گنگه و کسله و پهلوان پهلوان صوبه پهلوان و قلعه احمد آباد  
 و قلعه چنور گنگه همانند پهلوان پهلوان پهلوان و پهلوان پهلوان پهلوان تمام  
 داشت و پهلوان و پهلوان و پهلوان تمام اکثر پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان  
 نردان بود چه نزدیک و چه دور تا از پهلوان حال هر کدام آگاهی پهلوان داد  
 داد خواه دهد و میفرمود که اگر چیزی ازین هم سرزد که سزاوار سرزد باشد پهلوان  
 خویش پهلوان تا به پهلوان پهلوان چه زود و میگذشت که این پهلوان پهلوان پهلوان  
 خداوندگار به پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان  
 پهلوان پهلوان و پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان  
 پهلوان پهلوان و پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان  
 پهلوان پهلوان و پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان پهلوان

رسول الله است نه از بهر گرفت آوردن زبوسیم و آزار جبین پخت و زخمیم و به خواست  
 که امروز از چگونگی قلع و معرعه خود آگاهی باید پس به هزار مردم گیم تو را باین  
 خدمت تا ببرد و هر کدام را بنام جداگاه اشعار فرود بیاوریم یکی را یکی  
 سیا و یکی را بادسیب کسی را باکم گذار و بعضی را گیم رفتار و این طبع هذا الفیاس  
 تا هر یک از جماع جماع رفته چگونگی آن جماع دریاچه همیشه حلال بود و بر حال اهالی  
 آنجا آگاهی بخشد و مدام بجزگوهن و خیردادن مردم داشته باشد هر آینه هر یکی  
 از بنان آتش زهره داشت که گوی اسب راه رواز مردم بساخت و برخی از ایشان چندان  
 راه سپرد بودند که امروز هشتاد گزوه کرده طریقی مع بودند و کذا لک ده هزار ماده  
 شتر را که بزبان هندی ساندنی گویندش پرورش که اکثری از آنها امروز بدو صد گزوه  
 زمین راه فرود بگرفت و همچنان در همان قلمرو خوبترین گزوه در اسب راهوار و چند نفر  
 به سوار را نصبت گام ساخت و بهاسپانی او هم گروهی را برگاشت تا مردم راز  
 جماع جماع پاک برد و هر کدام راه دشواری باسانی طح نبایدر آنرا در هندی شان  
 بگوئی نامند و همچنین ایرانی سراها با آرامش کاروان و کاخهای باسایش بسته راجا  
 بیوم آباد و نیرآباد بنیاد بنهاد و از مشهور سیکری تا صوبه اجیر بهر گزوه جایی  
 ساخت و مینم برافراخت و آنرا بنام نهاد و آیین ملکی و مالی برنگاشت و  
 قانونی برآراست و آنرا دارالخلافه ساخت و با کبرآباد نام نهاد و قلعه نو ساخت  
 پس بدو یک هزار بیگ زمین حصار کشید و به حاج ایوان اندیشید پس در هند لکبه رویه  
 بسرف آمد اهتمامش بقاسم خان که یکم از امراء بود رفت و به تیره سکندره که از  
 کبرآباد سه گزوه دوری دارد زمین بوستانها بساخت داد و پنج لکبه رویه را در  
 ساختن آن اندازه گرفت و بهم در سیکری که از منازعات کبرآباد است حصار کشید  
 و بنام آن والا در آن بساخته و باغ دلیرا بدید آرد و بنامش بهانزده لکبه رویه  
 بنامش چون آنرا را بر روزی بنام بود زان به مشهور سیکری نامش شد و

بد هلو نهر یعنی که ساخته فرور شاه بود و به نیادی . اکایم باورانی . باها آمد و فرود برسینه  
 شهاب الدین احمد خان صوبه دار دهلوی و روانو آوولم از این شهر شهاب گزیدش  
 مقدار که درین کار و کار آمد . جانی بظلم . نیامده . و گزید از لکنو . قلیس خان که خدمت  
 آنجانی داشت درین بلند بنا ساخت و سایر مصالح بوسیله بنام شاه بفرستید که در راه  
 اکبری بخواستندش لکن که در نبودش صرف نمود از خزانه سلطان لورانی شد . و با تروی  
 تعمیر مسوره اجیر به پنج لکبه روپیه دست کشاده و فراوان عبارت بهد آورده . بکنو  
 پنجاب صرف هفت لکبه روپیه بفرستاد حصار بواقیاد انداخت و در آن گوجران را  
 جانی بود نمود . که از آن راه آمدن بکار بود . ازین رو آنرا از آزاد کنی باز داشت از راه  
 زنی به نشانید . و از مسوره سیالکو . چند تا قریه جدا کرده برگه غلحه نموده و  
 بکجرات نامزد کرده . و در صواب <sup>کابل</sup> کابلی شهر آبیادان ساخت که جلال آباد نام دارد  
 زیرا که در آن صرف آمده بدو لکبه روپیه حساب کنند . و در کسیر قلعه رنگین و منزلها  
 دلتشمن و باغباش دلتشا و گذرگاههای خاطرها بنامشاده درین تعمیر پنج لکبه روپیه  
 را اندازه آمد . و مکشیر هم شهر آبیاد کرده او . و بر دریا شنگه عمارتی وضع ر  
 مکان وسیع بنا ساخت و بنامش اندک آن قلعه بساخت و بنگاله واسرحدشهاد  
 لکنه روپیه صرف اعطاد و هم درین قلعه چاههای المسم بساخت که گاه آواز سازو  
 واسطه سرود بطرز نویسموم . شدخ که لکنه از آن دست بهم میداد . و بجانب مشرق  
 بنگاله عمارت موزون در موضع پرستوم وانمود سرفش را لکنه روپیه حساب بود . و قلعه  
 انه آباد بدو لکبه روپیه بنامشود . چون سفر آخرت را با شاه هنگام آمدن جرای پگاهی  
 را زبان با همین پور شاهزاده مرزا سلیم رنجین که پید که تورت به پیشگی رسید ابروالتشاه  
 مشخ را به شکش در پنجاب خواندند و گاه رخه که ابروالتشاه درین ایام بدکن التمام کزین  
 بود که ایلالتشاه با و راه بسته بود . پس ابروالتشاه . چه دست خود را درانه انداخته . ضروری  
 شاه اول آمدش داشت و در رنده راه نورد گشت . مرزا سلیم شاهزاده که از چند واسطه ازو

و بجیده بود یکی آنکه خود بددین بود و خسرو را بد آگین میسود که درین پیرانه سالی  
 . اهرای بران آورد که بگفت فرقان آسمانی است نه کلام زمینی است تسلیم از زبان رسول  
 است برای جهلا ساخته اند . و هم بعضی مع آذالیهای او با خود دیده بددل بوده  
 دل بنا بودش مع نهاد اینک آمدنش را به جرگه بگفتم پیدا شده دفع او را خوشنودگی  
 خالق دانسته و هم دفع آنرا حصول دولت خود دانسته با مال دیو رانده و نافع خود هود  
 که هم پدر شاهزاده سلیم بود و هم از عقیدت مندان او گویا در روضی در میان نهاد و  
 بفرمود که روزی که دستم بگشوی رسد ترا به نافع رسانم که کس نرسد غیر اینکه سخن ها  
 سر آید و بصورتی بگام پایی اینده او را امیدوار گردانید از آن همه یکی <sup>این</sup> هم بود  
 که به نافع پشنامه گیندو در وقتها ترا دستوری دهم پس مال دیو راجه باندینده او برخواست  
 و بگذرگان آن در نشست روزی که ابوالفضل مع خیر از راه گوالهار گذر کردن به خواست ناگاه  
 ندانده تیرمالدیو گشت و در گذشت . تاریخ مرگش شاهزاده سلیم چنان گفتم . که تیغ اعجاز  
 . نایب آنصورت سزایال علیه رسانم . سر باغش برید . ازین شهر نامه را رنج فراوان گرفت  
 و اندوه بی پایان یافت و آنجایه از سرور شاهزاده سلیم آزرده گشت که او را از دولت نا امید  
 کند و خسرو میراث فرزند بیوزا سلیم را به بخشد این تصور بود که ناپود شد درین نظام آمد  
 که از هم رفت همانا که هر که را ایزد بخت دو کند کز انبیر که دیگرانشخت و رساند . این  
 شاه گاهی فکر شعر هم میکرد از بدست . دروشنیه بگویم مثل فروشان \* بیانه مع بزر خرید  
 اکنون ز شمار سرگردانم \* زردادم و دردم سوختم \* مال ولادت ایشان شب بگشیمه  
 پنجم رجب سال نهصد و چهل و نه از هیری از زبان خاتون حمیده بیگم از نژاد  
 احمد جام .

مثل ولادت حصار امر که که شریک بود از مشافقت لاهور است .

سال جلوس صفی الملهار بیوم آدینه سیزدهم ماه رجب الثانی درم سال نهصد و

و . . . هر سیزده ساله . فدایه تاریخ جلوس . از شاهیه شاه رفت . منبر شد .

در سکه حال کارها چون زرشده \* پنجمت پیوسته سلطنت اکبر عازم \* هجرت جلوس نصرت  
اکبر شد \* مقام جلوس قصبه کلانور در محل لاهور .

مدت هر قسمت و پنج سال یازدهم و بیست و هفت روز بحساب نیری -

مدت هرزانی هجده و یکسال و دو ماه و نه روز -

سال وفات شب چارشنبه دوازدهم ماه آخر جمادی سال یکهزار و شصت و چهارم <sup>۱۰۱۳</sup>

دفن گاه برقع سکندریه که سه کوه از اکبر آباد است - تاریخ وفات - پادشاه عالم جاوید

اکبر پادشاه - دیگر - فوت اکبر شاه از ضلع اله \* گشت تاریخ فوت اکبر شاه \* بعد وفات

بموش آشیانی لقب شد - شماره اولاد ایشان محمد میرزا - و محمد سلیم میرزا - و دانیال

میرزا - و اشرف الصابغ - و آرام باهیکم -

امیرالممالک ایشان آصف خان خطاب غیاث الدین نام ولد آقا ملا وزیر شاه طهماسب

شیر ابرو افضل ولد شیخ مبارک ناگوری در سال نوزدهم جلوس بملازمت در رسید و هر

مشی گردید - ابرو افضل که فیضی تخلص داشت بدوازدهم جلوس این قطعه نظر

گذاشته به سلسله ملازمت مسلسل گشته - پادشاهها بیرون زربخیرم \* از عطف خود مرا

جاده \* زانکه من طوطی شکر خوارم \* جانی طوطی درون پنجره \* پس فیضی علم

داهزادهها بوجه بوالا مرثیت آمد و بلکه الشعرا خطاب یافت - بیوم خان بن صیف

الدین خان ترکمان پدرش وزیر ساه اسمعیل بود بیوم خان نخست بملازمت پادشاه

اعزاز گرفت و بدارالمهام همایون پادشاه شده کارکن دولت ایشان هم بود که معتوب شد -

بهریل برهمن برهمنداس نام داشت کالی جانی پادشاه

او بود منصب دار دوهزاری و انیس مجلس و مخاطب پراجه شد -

و غورمل کهتری ناظم بنگاله بمخاطب راجه سر بلند بود -

و ثانی خان خطاب مولانا ثانی نام هزوی امیرالامرا -

و مهابت خان که زمانه بیگ نام داشت بن غیور بیگ کالی منصب دار پانصدی -

وهدالرحیم خان خانان بن بوم خان دستور شهر پشواب مرزاخان باجمیری منصب  
 داشت و گجرات را ناظم بود و قاسم خان میرسر شهرور ناظم کابل بود و بن  
 گجرات را عامل شد و هم بنظم اکبرآباد آمد و  
 و هاشم خان بن میرسر هزاری منصب بود و  
 و میرقاسم خان جوئی ولد میراد منصب دار پانصدی و  
 و مخدوم الطیق بلاعبداللہ بداولیہام جاگرددار لکھه پور بود و بعدل بود و  
 و شهاب الدین احمد خان صوبه دار دہلی و  
 زمانیکہ عرش آشنائی اکبرآباد شاه مسافر شہرستان عدم شد محمد سلیم جہانگیرآباد شاه  
 برستند مرزبانان جلوہ گرشد هنگامیکہ جہان بانی را رزاق افزا آمد اہاب استحقاق را  
 سولایہ روزی افزود کہ یکسالہ خراج اقلیہ خود ارزانی نبود و شیخ عبدالرحمن میر  
 ابوالفضل را دوہزاری پامہ بخشید و پایتخت جہان بانی بدہر راجہ فرہان کرد راجہ  
 مالدیورا کہن آرزوها برآمد حکایتش بداستان عرش آشنائی اکبرآباد شاه بزمانم آمد درین  
 جا از تکرار عرش اہراش رفت سپس خواست کہ ہواماندگان بنوع درج از فصل کشادہ کرد کہ  
 ارزومند بہاوری دگر نگردیدہ بہادعی سپری کند و ہستمندان بطور مایع از عدل واد  
 کہ جہانگیر میانجی را نمازمند نبودہ بہاراز واکویندگی پس سرشتہ انصاف چنان اندازہ کردہ  
 آمد کہ زمینیں چارمین وزن طلا و راجہ رازی سی گز ساختہ عرش را بشاہ بیچ کہ داد خانہ  
 افتاد نہاد و سردیگرش را زیر قلمہ جانب درہای جہن آویزان ساخت تا جہنیش او  
 خسرو را آگاہی از داد خواہی بہم رسد چہیدن سلسلہ از حاجت مند ان میان بود و خواندندش  
 میان - عدالت فرہان میان است و فروختن آبدان از داد میان آن را اگر بیچ تویم گوی  
 رواست و صراط المستقیم خوانی عزا - رزق مردع از مرز پنجاب بشاہ آمد و درہاب تنالم  
 از عامل لاهور چنان سخن آورد کہ سیف الدین خواہر زادہ نور جہان بیچم ناظم لاهور  
 ایزدی ہندگان ستم گوناگون روا داشتہ و آن گونه روش وارستگی و آزادگی ورزیدہ و لریقہ  
 آوارگی ہستندیدہ کہ موجب آزار مردم افتادہ درہین نزدیکی مردی را در گرفت و ہکوشش



خیمه انداخت که از جهان رفت و هم عهد پخت که بپوشید گرم ز قاری و بپوشید مرغ نعامه  
 سواری بکند و سپهین عیور و چنان طریق نام و بگام سلوک بپوشید چنانچه پخت  
 سپهری شده که باین کرداری <sup>نایاب</sup> نایاب <sup>نایاب</sup> نایاب رسید بهر طریقی سواران در آنجا و از  
 جهان رفت چون حاکمانش بگوش شاه اتمام لغت هم در کجاست پس بپوشید این طبع  
 گردید و بداند برخاست و با صاف در پیشکش گفت او بپوشید که بپوشید بپوشید بپوشید  
 بنی داد خنایق نضایاده سبب الدین را بلوچ بود که او را چون بکشد از زمین خود  
 بداشت بر زمین نماند بکشد کرد از وسایط که سینه پایش گذاشته بگوش انداخت که  
 سبب الدین بملک عدم شناخت نور جهان بکشد هر چند او را کرد سوره نداد شاه باو دل  
 نه نهاد پس ازین قضیه شاه <sup>بکشد</sup> بکشد بپوشید که گفت که شد آنکه شد بپوشید که دو  
 کتبه بر از سینه برای چه نیار بود فرمود اگر تو مضطرب شده بحالت دگر آمدی و از خود رفته  
 بیرون شدی بکشد بگوش تو مع انداختی و دگر کتبه بگوش خود که بپوشید تا گوار  
 داریم عدل او را شنیدی گرم او را به بین - روزی محمد شریف خان شهرین رقم شویلد  
 مهر خاص هوشه داشت نمود که جمیع او باش شبیه خاتم شاهن بود آورد و فرامین درست  
 نموده بپوشید <sup>طرف</sup> بپوشید <sup>بپوشید</sup> بپوشید تا ازین <sup>بپوشید</sup> بپوشید <sup>بپوشید</sup> بپوشید مابه <sup>بپوشید</sup> بپوشید <sup>بپوشید</sup> بپوشید  
 به تحقیق رود آد اود <sup>حال</sup> <sup>ظاهر شد</sup> رود آد که گروهی به بی برگی و بی نواهی بجان آمده باین  
 بکاری رزق خواسته با شمع این ماجری جهان آرا شبه بندی نوازی فرمود که معلوم  
 بپوشید آزان مقرر نموده اند رزی فرمود و برائے استمالت قلوب <sup>بپوشید</sup> بپوشید فرمود که از آنجا  
 بحالت مخممه <sup>گیرندگی</sup> گردگار ما خوردنی ناروارا رود آد <sup>بپوشید</sup> بپوشید پس درین حالت بیقراری واضرار  
 اثر صورت خاتم مارا وسیله حصول رزق خود کردند چه بد کردند همانا حیف نکردند پس  
 شهریار برین سخن ها زبان کشود از خود سوال بود از خود جواب - فرمود - که کدام  
 تخم است که بکارند و ثمر از یک هزار بردارند پاسینه فرمود - داد گشودن با خلق ایودی  
 و نیکی کردن با بندگان باری از اسبه - سوال ۲ - کدام ساعت است که زندگی در آن  
 بیکار نیست - پاسینه - آن ساعت که نکوش با کسی توان کرد و بکسی - سوال ۳ - چه چیز